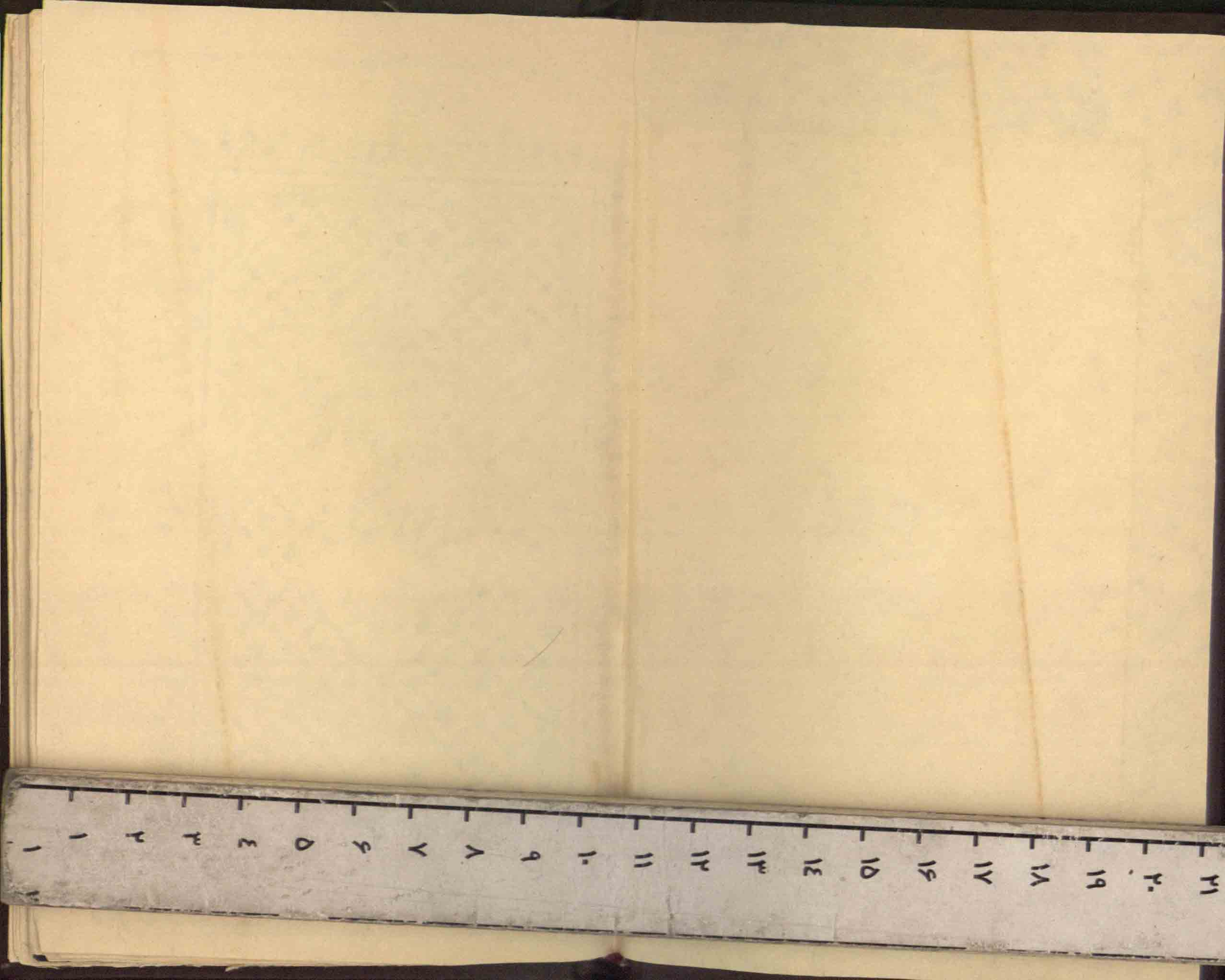






هو المعز
این رساله
نصایح الملوک در
کارخانه
استاد



نصایح الملوک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین * والصلوة علی سید المرسلین
محمد و آله الطاهرین اما بعد این رساله ایست مشتمل بر مواعظ
و اندرز سلاطین عجم و شعر بر کیفیت معاشات با بنی آدم
در هر نقطه اش نکته نهان است و معنی کلام الملوک
ملوک الکلام در او عیان

سخن کان از زبان هوشمند است	
	گر از تحت الثری آید بلند است

و این کتاب نامیده شد بنصایح الملوک فی السیر و السلوک
و از هر یک سخنی که از در این مختصر است نوشته میشود
تا خوانندگان را فایدتی باشد نخستین پیشدادیان کیومرث
پیغمبر باید شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کامرانی
بسیار دل را بیاسایند آنچه بر داد و دهش بیفزاید روزگار
فرمانروائی پیروزتر شود و هر چه در راستی پای پیش نهند
کارها بهتر از پیش رود هوشنگ پیغمبر باید سختی دنیا در چهار

چیز است بینوائی در شیخوخیت بیماری در غربت و قرض
در وقت قلت و بازماندن از رفیق در رحلت پادشاه
باید سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب
در خیرات و صبر در حادثات پیغمبر میفرماید سه زیان است
که چاره‌پذیر نیست دشمنی خویشان رشک همسران
خواست خسروان دو چیز را فراموش نباید کرد
خدا و مرگ را دو چیز را از یاد بباید برد اول
نکوئی نمودن با کسان دوم بدی دیدن از ناکسان
فرمود اگر تو را چهار چیز باشد در گیتی برخوردار اول

راستگوئی و درست کرداری دوم پایداری در دوستی
سیم پاکدامنی چهارم نانی از دسترنج خود فراهم آوری
و با دوستان اتفاق نمائی طهمورث میفرماید که پادشاه
صاحب فکر باید در گاه خشم و غضب آن نماید که در وقت
رضا بتدارک آن قیام تواند نمود ایرج میفرماید در مردمان
گیتی در شگفتم که توانگری را از اندوخته دانند و در بینائی زینت
آسایش را در بسیاری دانند و در اندک است بزرگواری را
از مردمان چشم دارند و در نیکوکاری است تندرستی را
از تن آسانی دانند و از بردن سختی و بردباری است

منوچهر میفرماید پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است

و رعایا و سپاه را بر پادشاه حق است اما حقوق پادشاه

بر سپاه آن است که وی را اطاعت نمایند و با دشمن

ملک محاربه نمایند و حق سپاه بر پادشاه آن است که

علوفات ایشان را بدون تأخیر برساند و حق پادشاه

بر رعیت آن است که بنفس و مال از او دریغ ندارند

و خراج پادشاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و فرمان

او را گردن نهند و حق رعیت بر پادشاه آن است

که با ایشان داد کند و مال و جبی از آنها برفق بستاند

و باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت

کمتر فرماید و اگر کسی را بناحق کشته باشند باید پادشاه خود

مرتکب قتل او نشده بورثهٔ مقتول بسپارد تا ایشان بطریق

شرع با او رفتار نمایند نوذر میفرماید کسی را که این

چهار خوی باشد دوستی نشاید اول آنکه بدی در تو بیند

و تو را از آن باز ندارد دوم آنکه هنری از تو بیند او را

بده چندان نماید سیم اگر بتو نفعی رساند او را بخاطر

دارد و چون از تو سودی بیند آن را فراموش کند

چهارم هرگاه گناه اندک از تو بیند بر تو گیرد و عذر

پسندیده کیانیان کیقباد از سخنان اوست که میفرماید
از دوستی که بتو سودی نرسد از دشمنی او نیز زیان
نخواهد رسید و میفرماید بنای هر پادشاه باندازهٔ همت
و بزرگی اوست گویند در آنوقت که رعایای مازندران
سر از اطاعت او باز زده بودند حاکم صورت واقعه را
بعرض رسانید و در این باب از رای دور بین کیقباد استعلام
نمود شهریار آفاق فرمان داد که نوشته بایشان
ارسال دارند مشتمل بر وعید و تهدید و این کلمات را در او
درج نمایند که باید رعیت در معرفت حاجت بسرور و صاحب

خود کمتر از فوج کلنگ و کبک نحل نباشد که همیشه ایشان
یکی از خویشتن را بر خود امیر سازند و فرمان او را
گردن نهند و میباید اقتدا بمورچگان نمایند در آماده
کردن توشه و نظم امور مردمان و قوت معیشت ایشان
منوط و مربوط است بعدل پادشاه و برعایت راعی
و سیاست حاکم زیرا که خلایق بمثابهٔ بهائمند که همت
ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد
و بهجت ایشان بر تحصیل لذات و تمتع موقوف بود و پادشاه
سایهٔ رحمت پروردگار است بر بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ

جرمان و گرمازدگان تموز مشقت را از منهل قرب عدل و
مشرب زلال فضل او شراب نوال چشند پس کافهٔ
عباد و عامهٔ انام را از پادشاهی قادر و سلطانی عادل
گزیر نباشد تا انساق اعمال و انتظام اشغال ایشان
بر سنن استقامت و سمت عدل مطرز باشد کیکاوس
میفرماید بهترین چیزها صحت است و بالاتر از آن آسایش
کشور و گواراتر از آن توانگری و لذت دارتر از آن جوانی
و عزیزتر از آن دین است لهذا میفرماید پادشاه
باید در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال

ناپسند ایشان مانند طبیب حاذق باشد که چون خواهد جسد علیل را
مداوا کند آن را قطع و جرح نماید تا از مواد فاسده پاک
شود بعد التیام نماید یعنی پادشاه چوب بر گردنکشان
دست یابد و ایشان را بیازارد پس از آن نوازش نماید
اسفندیار میفرماید آنانکه دین ندارند با مردگان در نظر
بصیرت هر دو مساویند و شایستهٔ امانت نباشد آن را
که دین نباشد و میفرماید که روا نیست پادشاه را که
حسد برد بر دیگر ملوک مگر بحسن سیرت و پادشاه باید که آرزو
برد بر حصول نام نیک و سعی نماید تا صیت عدلش در آفاق

منتشر شود و پیغمبر باید فضل پادشاه بر زیردستان آن است
که او قادر است بر بر و احسان فرمودن یعنی پادشاهان نیکو
رای باید که وسایط عقد مهمات شناسد و صدق رعایت در
تربیت اولوالالباب مصروف دارد چه ایشان قدر اکرام
شناسند و شکر احسان گذارند چنانچه آثار آن از صحیفه
روزگار محو نشود و هم او فرموده هر که بنام فریفته
شود بنان درماند و هر که بنان خیانت نماید بجان درماند
بهمن پیغمبر باید نیکوترین خویها داد است و خودسری
زیان اندیشه‌ها باشد و فرموده دلیر آن است که مانند

نام نیک را بستایش زبانی برگزینند و بد دل کسی است که
ستایش زبانی را از نام جاوید برتر داند   رستم
پیغمبر باید هر حادثه که روی نماید آن را بصرف مال دفع
توان نمود مگر حرب که در آن از سر جان شیرین باید گذشت
یکی از حکما فرموده که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد
چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید باشد که جراحتی
بیند که التیام نپذیرد و شاهد این مطلب کلام معجز نظام
حضرت امام همام اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علیه
السلام است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمودند

که الحرب خدعة داراب میفرماید هر که در دوستی تورا
ستایش نماید بچیزی که در تو نیست در دم دشمنی نیز گوید
آنچه در تو نباشد و میفرماید هرگاه اندوهی بشما برسد
اندوهی بزرگتر از آن را بیاد آرید تا آنکه رنج شما کم
گردد و میفرماید نیکوترین خوی پادشاه راستگوئی میباشد
که بیم دشمن و امید دوست در آن است و میفرماید
جود ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پاداش
خواهش باشد بیامانیان اردشیر میفرماید پادشاهی
نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر بزر و سیم

وسیم اندوخته نشود مگر بزیردستپروری و زیردست را
نگاه نتوان داشت مگر بعدل و میفرماید پادشاه باید
چهار خوی داشته باشد اول پسندیده فطرت
دویم بزرگ منشی سیم خشم بر بدان چهارم
مهربانی بر نیکان هرمز میفرماید هر که را چهار خوی نباشد
سزاوار سپرداری سپاه نباشد اول دوراندیش باشد
چنانکه در آغاز انجام را ببیند دویم چندان دانشمند باشد
که از هرچه ناپسند باشد بپرهیزد سیم چنان پردل باشد
که از هر سختی که پیش آید نترسد چهارم آنکه اندوختهای

گیتی را نزد او بهائی نباشد و بقا و عده از لوازم او باشد

بهرام میفرماید چهار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است

پادشاه از دستور زن از شوی اسب از تازیانه

شمشیر از آب و میفرماید بهترین ذخیره ها قناعت است

و بهترین عادتها جود است و بهترین خویشیها مودت

نوشیروان میفرماید روز باد خواب نیکوست و روز

باران باده نوشیدن و روز ابر گرمابه رفتن و روز

آفتاب بکارهای لازم پرداختن و میفرماید تا روز و شب

آینده و رونده است از گردش کارها در شگفت مشو

واگر

واگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگو و میفرماید

بیشتر اوقات سخن بر خواهش مردمان گوی تا همه دلها جای

تو باشد و میفرماید اندک از دنیا باکمی اندوه گواراتر است

از بسیاری با محنت و صواب چنان نمود که بساط کلمات را


بر نصایح انوشیروان که باتفاق اعدل ملوک آفاق است

طی نمائیم خدای تعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات

کرامت کناد و بر طلب رضای خود

حریص گرداناد انه لطیف مجیب

والیه انیب ١٣١٧



هو الله

این رساله

آداب المشق که از

تصنیفات

تعالی

الاساتید

فی هذه الصناعة

عالیحضرت مشهدی خدا

داد منطبعة

گردید



آداب العشق

بسم الله الرحمن الرحیم

صبا بعطر آمیزی رقم مشکین بسم الله که سر دفتر
ارقام مشک فام دیوان حمد و ثنای خالق
بیچون است چون آفتاب تابان از مطلع رحمت بر جمله
کاینات پرتو تجلی تافت و بقلم صنع و قدرت سواد این
رقم در سویدای مردمک دیده قبل خلق الله الغنی عماد

الحسنی جای گرفت و از نسیم زلف عنبر بوی آن رقم از گل
روی لیلی بمشام مجنون راه یافت که سراسیمه صحرای
رسوائی شتافت و حرفی از دفتر حسن آن رقم از لب
شیرین بگوش فرهاد رسید که در کوهسار دیوانگی لباس
حیات درید و درود نامحدود بر مرقد منور پیغمبری که
اگر مقصود ظهور مصحف وجود او از عالم غیب بعالم
شهادت نبودی لوح و قلم پیدا نشدی و اگر غرض
حصول اجزای خط آن مصحف در آسمان هیئت دور
و در زمین صورت سطح هویدا نشدی اسنی محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم و تحیات زاکیات نثار
روح پر فتوح اهل بیت او که نقطهٔ دایرهٔ ولایت‌اند باد
و بعد بر رأی مدققان جهان صنایع و موی
شکافان عالم بدایع پوشیده نماند که روزی این فقیر
بحسب اتفاق بمطالعهٔ خط نستعلیق مشغول بود و بجستجوی
انوار جمال شاهد حقیقی راه تماشای خط پیمود که چند بیتی
از کتابت شریف قبلة الکتاب مولانا سلطانعلی
المشهدی علیه الرحمه در نظر آمد و در نظر از هر چه گوئی
خوبتر الفاتش چون قامت شمشاد قدان آرام جان

و چشمهای صادش چون چشم دلبران فتان دل
و لامش چون زلفین محبوبان دلاویز و دایره‌های
نون چون ابروان خوبان فتنه انگیز هر نقطهٔ آن چون
مردم دیدهٔ سیه چشمان و هر مد آن چون آب حیات در
ظلمات مداد روان چون دل اطلاع بر وجود آن
آبحیات پیدا کرد و لذت آن در مذاقش جا کرد.
و تشنگی را بر خود غالب دید و صدای العطش العطش او
در حجرهٔ سینه پیچید

شعر

چو آرد آب بر لب تشنه جانی
بسوزد گرنه ترپا زد و زبانی

القصه کمال میل تحصیل خط از نهاد این خاکپا رسر زد و ابا جانب تحصیل هر فن دیگر هم بر زد مدتی در خدمت بعضی از عزیزان که در این فن بجائی رسیده بودند و یا از لب مبارک ارباب این صنعت حکایتی شنیده بودند بنده وار سر کرده و آنچه توانست بدست آورد

بیت

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم

ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

اکنون میخواهد که آنچه بمن صحبت عزیزان فراهم آورده و بکثرت کتابت و مشق تجربه کرده بسمت اتمام و صورت انتظام یابد شاید که مبتدی را شاد کند و آن مبتدی این خاکسار را بدعای خیر یاد کند بنابراین در آن باب اتفاق شش فصل افتاد و آن را آداب المشق نام نهاد

فصل اول دربیان صفات کاتب

بدانکه کاتب باید از صفات ذمیمه احتراز نماید زیرا که

صفات ذمیمه در نفس علامت بی اعتدالی است و حاشا
که از نفس بی اعتدال کاری آید که در او اعتدال
باشد

مصراع

از کوزه همان برون تراود که در اوست

پس کاتب باید که از صفات ذمیمه بکلی منحرف گردد
و کسب صفات حمیده کند تا آثار انوار این صفات
مبارک از چهره شاهد خطش سر زند و مرغوب طبع
ارباب هوش افتد

فصل دویم در بیان اجزای خط

بدانکه اجزای خط بر دو قسم است تحصیلی و غیر تحصیلی
تحصیلی آن است که کاتب را بممارست و مداومت
حاصل میباید کرد و بپخته ساختن و غیر تحصیلی آنکه
چون تحصیلی حاصل شود آن نیز حاصل شود و آن
دوازده جزو است

اول ترکیب	دویم کرسی	سیم نسبت
چهارم ضعف	پنجم قوت	ششم سطح
هفتم دور	هشتم صعود مجازی	نهم نزول حقیقی
دهم اصول	یازدهم صفا	دوازدهم شان

اما ترکیب و آن بر دو قسم است جزوی و کلی و جزوی
نیز بر دو قسم است

قسم اول آن است که اجزای حرف مفرد را چنان
ترکیب کنند که باعتدال اصول در آید چون حرف قاف
وغیره که مرکب اند از ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب
و مانند اینها

و قسم دوم آن است که چند حرف مفرد را مرکب
ساخته کلمه سازند بنوعی که واضع وضع کرده چون
لفظ قلم که مرکب است از قاف و لام و میم

و کلی آن است که چند حرف مفرد یا مرکب و یا مفرد
و مرکب را ترکیب کرده سطری سازند بنهجی که
مرغوب طبع سلیم باشد چون عبارت این حدیث که

الخط نصف العلم

که مرکب است از حرف مفرد و مرکب و اگر سطر
بقدر مصرعی بوده باشد در او یک مد تمام و یا دو نیم
مد و یا سه دو دانگه مد و یا دو دو دانگه مد و یک نیم
مد و یا یک دو دانگه مد و یک چهار دانگه مد قرار
باید داد و اولی آن است که مد در اول و آخر

مصرع نباشد و اگر در آخر مصرع بر بالای حرفی
واقع شود بیت و مصرعی چون در زیر مصرعی
نویسند باید که مدات برابر یکدیگر نباشند مگر
آنکه چلیپا نویسند که آنجا برابر هم نوشتن
مستحسن است
اما کرسی و آن آنست که چند بیت که در مصرعی
واقع باشد که آنها را بقدر مشابهتی باهم باشد
برابر هم نویسند چون دایرهٔ نون و یا و شین و
یا در این مصراع

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
و واو و دال و راء دوستدار و را و واو روی
و واو موی و مد دوستدار و شین خوش و یای
که مدید باشند در صعود مجازی نیست همین را
مرعی باید داشت و اگر مجموع بیت مشابه یکدیگر که
در مصرعی واقع شود برابر هم نتوان نوشت تو هم
آنکه در ترکیب قصوری پیدا شود آنچه میسر گردد
همچنانکه دال دوستدار و واو خوش و واو عطف
هم در آن مصرع که اگر این همه را با داو

وراء دوستدار کرسی بپا زند ترکیب باریک میشود
دوست و پا دراز و این معیوب است والبته این
هر سه را بالاتر میباید نوشت بهر حال سینی که
مشابه موجود باشد بقرینه نویسند و در این مصرع
دال دوستدار و واو خوش و واو عطف قرینه
یکدیگر میتوانند بود (فرموده مصنف علیه الرحمه
در باب کرسی مصرع مذکور در صورتی است
که شین خوش مد نباشد والا واو خوش با واو
وراء دوستدار قرینه خواهد بود) و ترتیب

در کرسی نگاه دارند مگر آنکه در ترکیب قصوری پدید
آید و در هر خطی که کرسی بدین طریق منفعل نیامده باشد
مرغوب نخواهد بود چنانکه دو ابروی آدمی یا دو چشم
او که اگر برابر هم واقع نباشند دلکش نخواهد
بود و اگر در آخر مصرع یا سطری از کرسی تجاوز
کرده حرفی را بالاتر نویسند مجوز است
بلکه مستحسن
اما نسبت و آن آنست که هر حرف را چنان
نویسند که نسبت بقلم کوچک و بزرگ نباشد

و چون این صفت در خط بفعل آید هر دو هیئت که مثل
یکدیگر باشند کمال مشابهت خواهند داشت و اگر
خلاف این باشد مطبوع نخواهد بود چنانکه دو ابروی
آدمی یا دو چشم او که اگر یکی بزرگتر از دیگری بود
هیچکس را بدیدن آن میل نشود

اما ضعف و کمال آن آن است که در نهایت دوائر
بفعل می آید و مراتب آن تا کمال قوت بسیار است
و حفظ میباید کرد

اما قوت و کمال آن آن است که در نهایت مدات

بفعل می آید و مراتب آن تا کمال ضعف بسیار است
و ضبط آن میباید کرد

اما سطح و آن آن است که چون ناظر نظر کند حالت
خشکی دریابد چون اوایل مدات و غیر آن

اما دور و آن آن است که چون بنظر در آید طبیعت
حالت رطوبت دریابد چون نهایت مدات و
مثل آن و اعتدال سطح و دور را از خط استاد
نقل باید کرد

اما صعود مجازی و آن آن است که قلم از زیر

بالا حرکت کند اما حرکت او مستقیم نباشد چون
نهایت دوائر که آن را شمره نیز گویند و مراتب
آن بسیار است و بطریق موضوع ضبط نماید
اما نزول حقیقی و آن آنست که قلم از بالا بزیر
حرکت کند اما حرکت او مستقیم باشد چون اوایل
مد و مراتب این نیز بسیار است و مهارت
باید کرد
اما اصول و آن کیفیتی است که از اعتدال ترکیب
اجزای تسعه که مذکور شد حاصل میشود و در هر خط

که این صفت اندکی باشد آن خط نفیس میباشد و
اگر از جواهر عزیزتر دارند میپسندد و چون
کمال این صفت در خطی جلوه گر شود اگر از جان
دوست تر دارند بجای خود است و مخفی نماند که
اجزای تسعه در خط بمنزله جسم است و اصول بمنزله
جان

مصراع

ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی

اما صفا و آن حالتی است که طبع را مسرور و مروح

یسازد و چشم را نورانی میکند و بی تصفیهٔ قلب
تحصیل آن نتوان کرد چنانکه مولانا فرموده اند که

صفای خط از صفای دل است

و این صفت را در خط دخل تمام است چنانکه روی
آدمی که هرچند موزون باشد و صفا نداشته باشد
مرغوب نخواهد بود و پوشیده نماند که چون اصول
و صفا شان پیوند بعضی آن را مزه گویند و بعضی
اثر نیز گویند
اما شان و آن حالتی است که چون در خط موجود شود

کاتب از تماشای آن مجذوب گردد و از خودی
فارغ شود چون قلم کاتب صاحب شأن شود از
لذت عالم مستغنی گشته بکلی روی دل بسوی مشق کند
و پرتو جمال شاهد حقیقی در نظرش جلوه گر شود

هر جا که هست پرتو روی تو لامع است
گر کنج صومعه است و گر دیر سومنات

هرکسی در مظهری دید است آن انوار را
آدم اندر علم الاسما و موسی در قبس

وسزد که چنین کاتبی چون صفحهٔ بیاضی از جهت مشق

بدست آرد و حرفی بر آن رقم کند از کمال حرف
آن کاغذ را چون دیده گلگون سازد و این کیفیت بیمن
صفات حمیده عارض نفس انسانی میشود و بدستیاری
قلم صورت آن بر صفحه کاغذ کشیده میگردد و هر کس را
ادراک این صفت در خط دست ندهد با وجود آنکه مشاهده
آن کند همچنانکه همه کس لیلی را میدید اما آنچه مجنون
میدید کسی نمیتوانست دید و اگر کسی را آرزوی این مقام
باشد او را در جوانی از بعضی لذات نفسانی احتراز باید
چنانکه قبلة الکتاب مولانا سلطانعلی فرماید

ایکه خواهی خوشنویس شوی
خلق را مونس و انیس شوی

خطهٔ خط مقام خود سازی
عالمی پر ز نام خود سازی

ترک آرام و خواب باید کرد
وین بعهد شباب باید کرد

سر کاغذ چو خامه بر سودن
روز و شب لحظهٔ نیاسودن

خط نوشتن شعار پاکان است

هرزه گشتن نه کار پاکان است

و دیگر اجزای خط و آن پنج جزو است

اوّل سواد دوّیم بیاض سیّم تشمیر چهارم
صعود حقیقی پنجم نزول

امّا سواد و بیاض چرا کاتب تحصیل آنها نمی باید کرد
از جهت آنکه هر کس هر حرفی که بر کاغذ بکشد آن را سواد
و بیاضی باشد حاجت بمارستی نخواهد بود
و تشمیر را از جهت آن بمداومت احتیاج نیست که چون
اجزای تحصیل بفعل آید دیگر چیزی نماند که کسب آن باید کرد

وصعود از اینها قیاس میتوان کرد و چون زبدة المتقدمین
جمال الدین یاقوت علیه الرحمه این پنج را اجزای
خط شمرده ذکر کرده شد و چون قبلة الکتاب مولانا
سلطانعلی میفرماید که در خط نستعلیق ارسال نیست
اگرچه اعتقاد ارباب قلم این زمان آن است که
ارسال در این خط نیز موجود است امّا بفرموده مولانا
متوجه ذکر آن نشد که ترک ادب مینمود

فصل سیّم در تعریف مشق و آداب آن

بدانکه مشق بر سه قسم است نظری و قلمی و خیالی

اما مشق نظری و آن مطالعه کردن خط استاد است
و فایده او آن است که کاتب بکیفیات روحانی
خط آشنا کند و نقل فاید از کتابت کاتب زایل کند
و سرعت کتابت از آن بحصول پیوندد و اولی آن است
که مبتدی را چندی این مشق بفرمایند تا طبع او
بلذات روحانی خط متعلق شود بعد از آن مشق قلمی
فرمایند و در ایام مشق قلمی هم این مشق میباید کرد
اما مشق قلمی و آن نقل کردن است از خط استاد
بدانکه مبتدی را ناچار است از آنکه اول مفرداتی

کبیر از خط استاد بدست آورد و نقل کند و هیئت هر
حرف بوضع واضح واقف شود و اگر نقل میسر نشود
فایده قلمی در مفردات کبیر کافی است بهر حال بعد
از آن از مرکبات مختصری پیدا کند که کمتر از صد بیت
نباشد و اول در او مشاهده اجزای هفده گانه بکند
و استمداد همت از ارواح پاک ارباب این فن نماید
و قلم را بنوعی که در این رساله قرار یافته بتراشد و
مداد بنهجی که ذکر رفته و کاغذ بطریق مشروط بدست
آورد و نقل کند در کمال تأمل چنانکه مولانا فرموده

﴿ شعر ﴾

حرف حرفش نکو تأمل کن	
	نه که چون بنگری تغافل کن

و باید بخطی که روش آن مخالف روش منقول عنه باشد نظر نکند که مضرت عظیم دارد و یکچند بغیر از مشق قلمی مشق دگر نکند تا خطا او آشنای خط منقول عنه شود و دیگر هیئات که در منقول عنه نباشد از قوت آن مشق بهمان روش بذهن در آید و این بکمتر از یکسال نتواند بود و بعد از آن هر روز یکنوبت

از آن آنچه تواند نقل کند و متوجه مشق خیالی شود و انسانی که قابل باشد باندک فرصتی ترقی او ظاهر شود و ممتاز گردد و هر روز بیش از بیست بیت کتابت نتوان کرد که رتبه آن عالی باشد مگر پیش از آن چند روز مشق قلمی کرده باشد و متوجه مشق خیالی نبوده باشد با وجود این بیش از یک روز زیاده دو روز نتوان نوشت خطی بی مغز شود و اگر کسی بیشتر خوب بنویسد مؤید بنفس قدسی باشد

بدانکه فواید مشق قلمی بسیار است و بی این مشق خوش

نوشتن محال است و اگر قلم منقول عنه لیاقت آن
داشته باشد که مرکز دیگر قلمها شود خوب است و الا
مرکزی قرار باید داد و مخفی نماند که اگر منقول عنه کمتر
از صد بیت باشد بی مشق طرفین کتابت برتبه نشود
امّا مشق خیالی و آن آن است که کاتب کتابت کند
نه بطریق نقل بلکه رجوع بقوت طبع خویش نماید و
هر ترکیب که واقع شود فایدهٔ این مشق آن است که
کاتب را صاحب تصرف کند و این مشق چون بسیار
بر مشق قلمی غالب شود کتابت بی مغز شود و اگر کسی

بمشق قلمی عادت کند و از مشق خیالی گریزان باشد
بی تصرف شود و او خواننده باشد که تصنیف
دیگران فرا گیرد و خود تصنیف نتواند کرد و در مشق
قلمی تصرف کردن مجوز نیست و پوشیده نماند
که در تهیهٔ اسباب مشق کمال سعی باید کرد و الا فایده
ندهد چنانکه افضل الکتّاب مولانا میرعلی فرماید

شعر

چند در وادی خط صرف کنی نقد حیات
بشنو از من سخنی و بنشین فارغبال

پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم	
	هست خطا باشدن نزد خرد امر محال
دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست	
	طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال
گر ازین پنج یکی راست قصوری حاصل	
	ندهد فایده گر سعی نمائی صد سال

فصل چهارم در بیان قلم تراشیدن

اول باید که قلم سرخ و سفید که سختی آن متوسط بود
و دو قلمتراش که یکی باریک و تنگ و تیز باشد از جهت

خانه قلم خالی کردن و یکی ثقیل و تیز باشد از جهت
قط کردن قلم تا در وقت قط نلرزد و نی قط رسیده
چنانکه ناخن در او فرو نرود و بعد از اینها در قلم
تراشیدن شروع کند و اجزا پسته را بعمل آورد
و اجزا پسته فتح است و شق و انسی و وحشی و نحت
و قط
اما شرط فتح نستعلیق آن است که محرف باشد یعنی
چون بر پهلوی چپ فتح قلم بنگرند از چهار دانگ
اول فتح قط محرف بنظر آید و اگر قلم خفی و اگر جلی

باشد بقدر ده نقطه آن قلم درازی فتح قرار دهد

وقلمی که بسیار جلی باشد اگر فتح کوته تر باشد میتواند بود

وشرط شق آن است که چون فتح برگیرد پشت قلم

بر روی نی قط نهد وبانگشت چنان زور کند که وسط آن

بشکافد ونهایت شق تا چهار دانگ فتح باشد

واین شق بهترین شقوق است وانسی ووحشی برابر باید

چنانکه مولانا فرموده

شعر

انسی ووحشیش برابر کن

چاردانگ ودو دانگ گشته کهن

وشرط مغز آن است که بقدر یک دانگ قط قلم باشد

وتا یکدانگ ونیم نیز نوشته اند وزیاده ازاین خطاست

وشرط قط آن است که وسط باشد چنانکه مولانا فرموده

شعر

گر محرف کنی خطا باشد   متوسط کنی روا باشد

وطریق دانستن قط محرف ومتوسط وجزم آن است

که مربعی متساوی الاضلاع وضع کنند واز زاویه

طرف راست خطی بکشند تا زاویه برابر آن چنانکه

دو مثلث ظاهر شود و آن خط را محرف گویند و باید از

زاویه که اول شروع کرده در قط محرف تا میان قائمه

برابر مثلث زیرین خطی بکشند و این را قط متوسط دانند

و طرف بالای این خط را مایل بمحرف و طرف زیر را

مایل بجزم و صورت آن این است

و چون قلم تراشند خاک بر پشت آن بمالند تا اگر

چربی داشته باشد جذب کند و بعد از آن قلم را

بنقط تجربه نمایند

فصل پنجم در آداب مرکب ساختن

چون ده مثقال دوده چربی گرفته بدست آورده

باید که چهل مثقال صمغ را در آب کند تا چون عسل شهد

شود و آن دوده را در کاسه کند و چهار دانگ صمغ را

هم در کاسه کرده آنقدر بکف بمالد که آن دوده کشته

شود و بعد از آن آن دو دانگ صمغ را یک مقابل آب

اضافه کند تا روان تر شود و آن را نیز در آنکاسه

ریزد و با آن دوده بیامیزد چنانکه آن را در شیشه

توان کرد و پس آنرا در شیشه کند یا در ظرفی که مثل
آن باشد چنانکه تا نصف آن بشود و سر آن را
محکم بگیرد و آن را بجنباند تا کمال آمیختگی پیدا
کند و هر چند بیشتر بجنباند صلابه بیشتر خواهد یافت و
اقل مرتبه ده روز باید جنبانید و بعد از آن چهل
مثقال زاج سیاه را در آب کند تا گداخته شود
و صاف کند و بعد از آن هشتاد مثقال مازو را
خورد کرده با نیم مثقال زعفران و دو دانگ صبر
و دو مثقال افتیمون و ده مثقال پوست

گردکان سبز و دو مثقال نیل را در نیم من آب
بجوشانند تا نصف آید و آن را صاف کند و از آن
آب زاج اندک اندک در او ریزد و قلم را بآنجا
زده بنویسد و تجربه کند تا رنگ آن فربه
شود و این را نیز اگر اندک صمغی اضافه کند
مرکبی فربه خواهد بود غرض که اعتدال او
آن است که فربه اعلی شود و واقف باشد
که زاج زیاد نباشد که مرکب را می سوزاند بعد
از آن مرکب را از شیشه بدر آورد و تجربه

کند تا باعتدال آید اما باید که صمغ و دوده که
در شیشه میکنند که بجنباند چنان غلیظ نباشد که
قبول لت نکند والا چندانکه بجنباند صلایه
نخواهد یافت واین نوع مرکب ساختن چند
فایده دارد که آن نوع که در هاون می سازند
ندارد یکی آنکه چون در اندرون شیشه است
از گرد و خاک محفوظ است دیگر آنکه همه آن
مرکب بیک نوع صلایه میباید برخلاف هاون
که بعضی صلایه میباید

فصل ششم در ترتیب کردن کاغذ

بدانکه کاغذ عادلشاهی که کم دانه باشد بهترین
کاغذها است و یکی از ارباب این فن در تعریف
آن گوید

قطعه

چه کاغذ عادلشاهی
که هنرور گل بنگارش خواند
قیمت آن قلم من داند
که نیازش دُر شهوار افشاند

وبعد از آن دولت آبادی که آنرا سلطانی
گویند خوب است وبهترین رنگها خطائی است چنانچه
مولانا فرموده

	بیت	
	هیچ رنگی به از خطائی نیست	
	حاجت آنکه آزمائی نیست	

ومصالح آن رنگ حنا و مداد و زعفران است
وباید که پیاز آهار از نشاسته کند و در وقت
آهار کردن آنقدر دست مالد که در جسم کاغذ نفوذ

در وقت مهره کردن کاغذ را نم کند تا از گرمی
مهره نسوزد و خوبی مهره آن است که چنان
روشن شود که عکس روی در وی نماید والله
اعلم بالصواب.

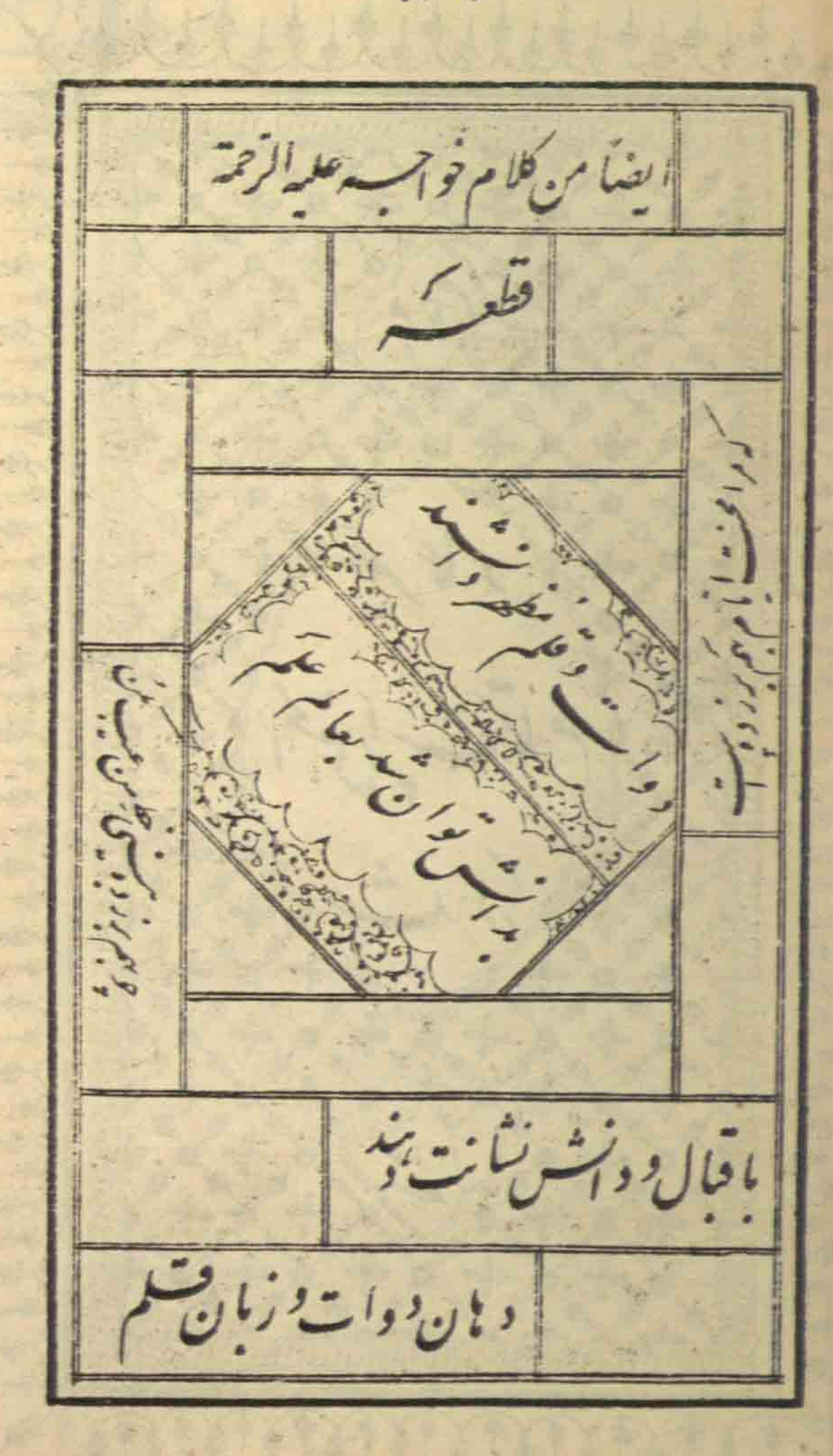
قد تمت هذه الرسالة الموسومة بآداب المشق علی ید
العبد زین العابدین ابن مرحوم میرزا شریف القزوینی
طاب ثراه برحسب خواهش عالیجاه آقا میرزا
اسدالله سمت تحریر
یافت سنه ۱۳۱۷

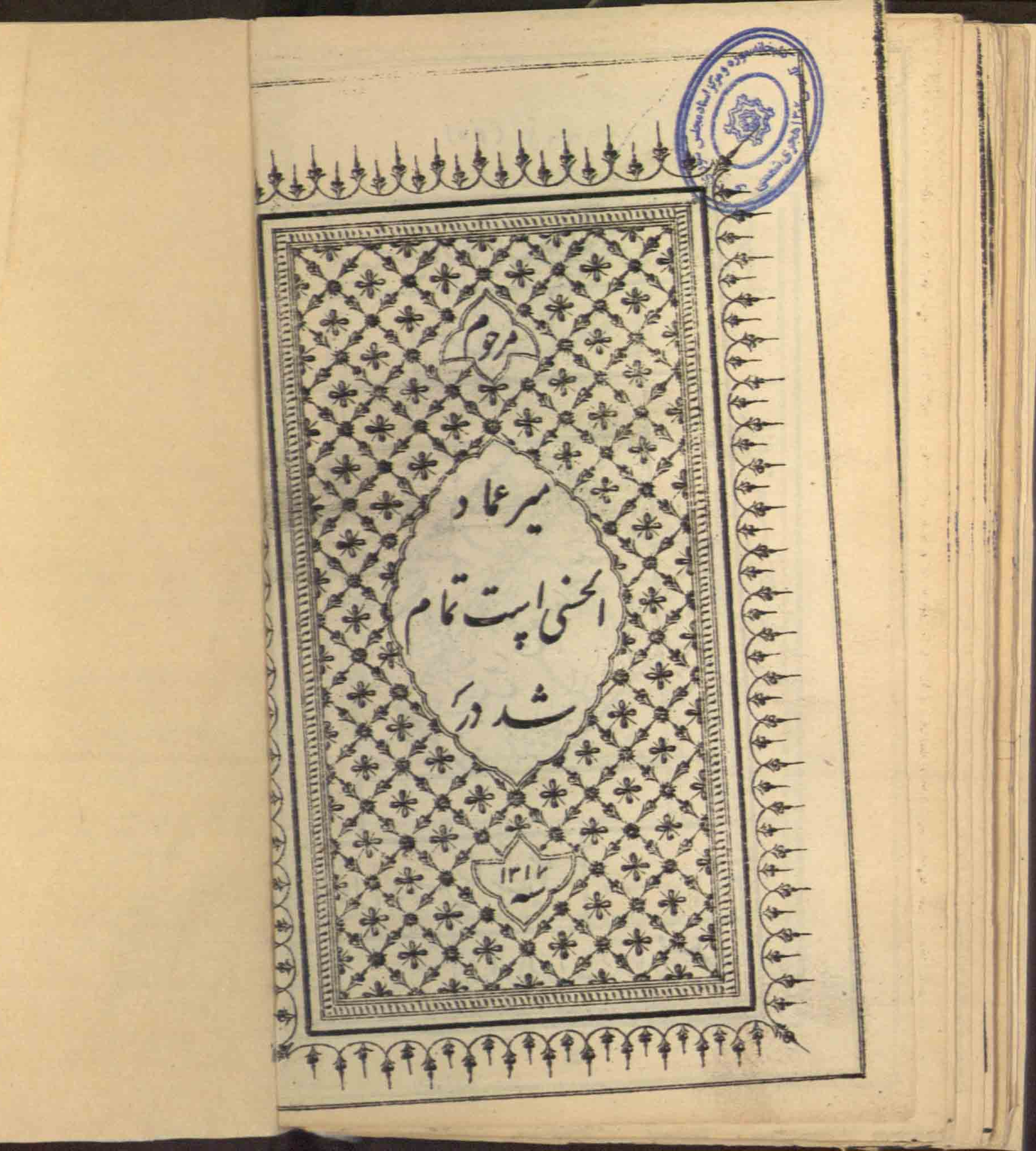
من کلام مولانا خواجه میر علی علیه الرحمة


قطعه

[illegible]

زنقش دمی هر که فارغ نشست
چو رنگ حنا رفت خطش ز دست




مرحوم
میر عماد
الحسنی است تمام
شد در
سنه ۱۳۱۷


۴۸۷۴۵۰